

نمایشنامه :

گماندومینو

Comandominio

نوشته خداداد رضایی
بازنویس : میلاد تاجدینی

شخصیت ها :

- شون
- اسراء
- عدنان
- گریس
- دانیل
- لوکان
- سوفیا
- 3سرباز امریکایی
- فرمانده

(واژه کماندومینو یک واژه ترکیبی است از کماندو + دومینو که با ادغام ایندو کماندومینو شده است)
 (هر گونه استفاده و اجرا از این نمایشنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده خواهد داشت در غیر این صورت پیگرد قانونی خواهد داشت . خداداد رضایی 09177723280 - www.rezaei42.ir)

صحنه :

/ سال 2003 میلادی صحنه طوری طراحی شده که یک سکو به ارتفاع نیم متر و عرض یک متر از وسط صحنه در طول سراسری صحنه قرار گرفته و در نقطه وسط آن اتاقکی قرار دارد که از چهار طرف ورودی و خروجی دارد با آغاز نمایش صحنه عروسی عربی در پشت پرده و سایه ها همه نمودار است . ناگهان نور صحنه قرمز می شود صدای هواپیما وانفجار 6 نفر کماندوی امریکایی وارد و عملیات نظامی انجام می دهند همه صحنه بوی جنگ می گیرد بعد از دقایقی عملیات نظامی سربازان به طرف محل عروسی رفته و شروع به تیراندازی می کنند . نور خاموش و روشن و روی فرمانده اسلحه در دست با صدای اشخاصی تیر خلاص می زند)

/ سمت چپ صحنه نور موضعی روی شون که در حال نامه نوشتن است /

شون :

پدر و مادر مهربانم ، اینجا تا زادگاهم فلوریدا 7 هزار مایله . اینجا هوا بسیار گرمه ، همه چی بوی مرگ می دهد . اینجا آدمهایی یافت می شوند که جان خود را به قیمت مرگ می فروشند. شنیدم قبل از من تعدادی از سربازان امریکایی با بمب های تروریست های انتحاری کشته و تعدادی هم خودکشی کرده اند و بعضی هم به تروریست ها پیوسته اند . پدرجان منم مثل تو و عموهایم به ارتش پیوستم اما هرگز باور نمی کردم روزی ماموریتم به این نقطه از کره خاکی بیافتد . آره یک بیمارستان نظامی در قلب بغداد . پدر تو گفتمی می ری به دیاری که دموکراسی را امن کنی اما این دموکراسی هیچ وقت واسه من روشن نشد در واقع معتقدم که اینم شبیه بقیه شکل های حکومتیه که بکار گرفته می شه تا بخاطرش جوونا همدیگه رو بکشن. به ما گفته اند با تروریست ها می جنگیم اما تروریست واقعی ما هستیم و تروریست همین اشغال است آره پدر جان مدتهاست که نژادپرستی در میان کشورها ابزار مهمی برای توجیه تخریب و اشغال یک کشور شده .

/ نور خاموش و روشن صحنه تفتیش دو عراقی در پشت پرده توسط سربازان امریکایی /

- Stop. Do not move from your place if you can break down
ایست . از جای خود تکان نخورید اگر حرکت کنید شما را می کشم
شلوغش نکن . چیه تو خونه خودمون هم آسایش را ازمون گرفتین .
عدنان :
/ سر باز امریکایی جملاتی بیان می کند و چهار کماندوی دیگر از راه می رسند /
- Do not let the bomb to come forward may be closed
نزار جلو بیایند ممکن است بمب به خود بسته باشند
سرباز :
ببا چه خبرتونه . تو رو خدا نگو اومدید اینجا امنیتو برقرار بکنید که خنده م میگیره!
حنانه :
ساکت ساکت . تروریست
سرباز :
Shut up. Shut up . you are a terrorist
امریکایی :
تروریست چیه؟ اینا را شما ساختین. ما کشاورزیم داریم میریم مزرعه
عدنان :
میدونی هر روز به بهانه مبارزه با تروریست چند تا از جوونای معصوم این مردمو میفرستین زیر خاک؟
حنانه :
- Do not speak what you say surgery
صحبت نکنید هر چه میگوییم عمل کنید
سرباز :
/عدنان و حنانه میخواهند برگردند که با فریاد سر باز امریکایی بسوی کیوسک فرا خوانده می شوند/
- Hurry up
/ با تمسخر / آهان فهمیدم به وظیفتون عمل می کنید/ رو به عدنان / زود باش بیا بریم تو به وظیفه اشون عمل کنند
/ مرد و زن عرب با تفتیش مامورین امریکایی از اتاقک وسط عبور می کنند و به سمت راست صحنه در جای
بلا قرار می گیرند. /
حنانه :
- سلام شون خوبی؟ امروز خیلی بی دلیل یاد خاطره روز آشنایی با تو افتادم یهو دلم خواست صداتو بشنوم میدونی هرگز
اون روز را فراموش نمی کنم جوان امریکایی قذبلندی که برای یک دختر عراقی که تازه برای تحصیل به امریکا اومده بود
در ترم اول دانشکده هرکمی از دستش براومد انجام داد، کم کم به حدی پیش رفت که وقتی به نزدیکم می رسید قلبش
سرعتش بیشتر می شد....
اسرا :
اسرا منم صدای قلب ترا می شنیدم
اسرا :
از اون زمان بارها توی تنهایی گریه کردم به خودم می گفتم که باید برای این عشق مقاوم باشم اون یه امریکایی یه
نظامی، از همه مهمتر من یک مسلمانم و او یک مسیحی....
شون :
و منم میگفتم عشق هیچ حد و مرزی نمیشناسه اسرا
اسرا :
میگفتم نه باید فراموشش کنم
شون :
ولی هرگز نشد که نشد
اسرا :
آره نشد که نشد
شون :
تازه وقتی حس کردم تو هم منو دوست داری بیشتر بهت وابسته شدم دیگه باورم شد که عشق حد و مرزی نداره
اسرا :
حتی توی میدون جنگ ، حتی تا لحظه مرگ
ورود گریس و یک خنده مرموز به شون که با ترس لب تاپ را می بندد و سلام نظامی می دهد.

/ صدای آژیر - نور صحنه فرمز صدای هواپیما و بمبارانها و رژه نظامی نیروهای امریکایی - نور خاموش و روشن می شود . در یک صحنه گریس رژه سربازان امریکایی را نظاره می کند و سپس از صحنه خارج می شود. فرمانده امریکایی برای نظامیان صحبت می کند /

فرمانده : خوب گوش کنید انسان در زندگی خود ناچار به مبارزه و نبرد است حس قدرت طلبی انسانها باعث ایجاد های جنگهای کوچک و بزرگ شده که عده زیادی را در دنیا درگیر خود کرده امروز ایالات متحده نباید قدرتش را در جهان از دست بده. شما سربازان اینجا مثل یه اسب چوبی نیستید یه اسب رام هم نیستید که به هر کسی سواری بدید اینجا شما اسب سرکش هستید اما وفادار که فقط سواری به صاحبش میده. شنیدم یکی از اسبهای سرکش من رام شده اونم بدست یه دختر عراقی. شون بلک ول. پاشو تا همه تو را ببینند.
/ شون بلند می شود همه نگاه می کنند /

ظاهرا آقای شون بلک ول میدان جنگ رو را خیابانهای فلوریدا اشتباهی گرفته . اینجا جای عشق و عاشقی نیست. آقای شون. عشق رمانتیک اینجا و توی جنگ عمری کوتاه داره و این عشق شبیه خوردن خار برای شتره که درد را برای مستی تحمل میکنه . آقای شون حتما در دانشکده افسری این قانون رو خونده که طبق قانون نظامی ایالات متحده در زمان جنگ دوست شدن یا ازدواج هر یک با سربازان با اطباع دیگر در آن کشور محل ماموریت ممنوع بوده. پس هر گونه سرپیچی از این قانون یعنی تمرد از قانون نظامی امریکا
/ نور می رود /

گریس : ما این تجربه ها در جنگ ویتنام هم داشتیم ولی متاسفانه جواب خوبی نگرفتیم سربازان ما اسیر دختران ویتنامی شدند و عشق و عاطفه اونا را از جنگ یک سرباز چوبی ساخت.

فرمانده : پس برای پیشگیری از این بیماری مهلک از حالا به بعد محل خدمت شما آقای شون بلک ول از بیمارستان فرمانیه بغداد تغییر و به جزیره ام الرصاص منتقل می گردید. امیدوارم اونجا ارتباط خوبی با نيزارها داشته باشید و بهتون خوش بگذره .

گریس : فرمانده اگه اجازه بفرمایید من پیشنهاد بهتری دارم

فرمانده : می شنوم گریس

گریس : به جای تبعید شما تنبیه این سرباز را به من بسپارید قول میدم که یک سرباز تربیت شده و مطابق با معیارهای ایالات متحده در اختیار شما قرار دهم .

فرمانده : موفق باشید / می خندد /

/ نور روی خانواده امریکایی یک مرد لوکان و یک زن سوفیا در سمت چپ صحنه /

سوفیا : / در حالیکه شمعی را روشن می کند. عکسی را در دست می گیرد / دوستت دارم. دلم خیلی برات تنگ شده . کریسمس مبارک

لوکان : / عکس را از سوفیا می گیرد / پسرم خیلی وقته جواب ایمیلهام ندادی . کریسمس مبارک

/ جشن کریسمس و جشن و پایکوبی سربازان امریکایی /

سوفیا : لوکان دلم خیلی برای شون تنگ شده

لوکان : این شب عید تو خونه و کنار خانواده ات نباشی یکی از بدترین لحظات زندگیته

- سوفیا :** اینو نگو ژنرال . درسته تو یه نظامی با تجربه بودی و منم تو خیلی کریسمس ها تنهایت و حس کردم . منم دل دارم. تو این شب عید از امید صحبت کن . لبخند بزن ژنرال
- لوکان :** امید؟! آها گفتم امید . پس بزار یه چیزی نشونت بدم
- لوکان :** / بلند می شود یک فیلم ویدیویی در دست گرفته و وانمود می کند در دستگاه گذاشته و سپس زن هم بلند می شود . فیلم جنگها و کشتار پخش می شود /
- لوکان :** این آدما را می بینی ؟
- سوفیا :** آره خب چه وحشتناک
- لوکان :** اونا هم دنبال امید بودن
- سوفیا :** نمیدونم چرا هر نظامی امریکایی بعد از بازنشستگی حرف از یاس و ناامیدی میزنه
- لوکان :** دیگه پیروی از مکتب اصالت نفع نمی تونه راه مناسبی برای توجیه نژادپرستی و اشغالگری باشه تلاش زیادی کردم که به دوران خدمتم افتخار کنم اما تنها احساسی که دارم شرمندگی است و بس.
- سوفیا :** کافیه لوکان
- لوکان :** ببین سوفیا معنی گلوله ای که با سرعت چهار هزار فوت در ثانیه حرکت می کنه می دونی یعنی چه؟
- سوفیا :** لزومی نداره من در مورد این ها چیزی بدونم . اصلا دل نمیخواه در مورد جنگ هیچ چیز بدونم ... خسته شدم
- لوکان :** پس نمی دونی گلوله ای با سرعتی چهاربرابر صوت میتونه چی بجا بزاره ؟
- سوفیا :** لوکان ... لوکان ... تو امشب سعی داری امید من رو در مورد برگشت شون ناامید کنی ؟
- لوکان :** امید یه توهم خطرناکه که میتونه یه انسان رو به برزخ جنون و ناامیدی بکشه . امید شبیه یه سلاح قدرتمنده که گرچه همیشه همراهته اما همه جا به دردت نمی خوره .
- لوکان :** / کریسمس و استراحت سربازان . دو نفر بوکس تمرین می کنند /
- جان :** مت می بینی تو چه وضعیتی هستیم . این چه سرنوشتیه
- مت :** جان این همون عذاب دنیا و آخرته
- جان :** من اعتقادی به این خرافات ندارم
- مت :** این واقعیت ها همه اش خرافاته ؟ مرگ دوستامونم خرافاته ؟
- جان :** میشه شب عید کریسمس از مرگ حرف نزنن ؟
- مت :** از چی باید حرف بزنم؟ از دیسکو ریسکو و پارتنی های پرزرق و برق سال نو؟
- جان :** عوضی بی یته !
- مت :** دهندو می بندی یا به روش خودم ساکتت کنم ؟
- جان :** تو این جنگ داریم بی دلیل قتل و عام می شیم اینم (شون) میان دود و آتش دلش رفته پیش کسی که دشمنشه!
- مت :** یه سرباز امریکایی از هنگ دلتا دیشب تا حالا ناپدید شده . همه جا را زیر و رو کردند ولی پیداش نکردند. احتمالاً به دست تکفیری ها سربریده شده!
- جان :** بازم داری از مرگ حرف میزنی
- مت :** اینجا مگه چیزی جز مرگ وجود داره؟
- جان :** اههههههههههه دست بردار دیگه
- جان :** / دست از بازی می کشند و روی تخت می نشینند /
- جان :** هی شون تو هنوز آنجا تنها نشستی ؟
- مت :** بی خیال دست از سر این دیوونه بردار . صدای نحس آن سازو در نیار یه تفریح دیگه پیدا کن

- دیگه خسته شدم . نمیدونم . فقط همه داریم انتظار مرگ رو می کشیم . تازه معلوم نیس بعدش هم چی سرمون در میاد .
 / وارد می شود/ چه خبر تونه . صداتون کل پایگاه را برداشته
فرمانده :
- Take it easy sir ! et us have a fun in this night
سرباز :
- Marry christmas sir
سرباز :
- / خنده می کند/ باید جشن بگیریم امشب همتون مهمون من هستید دنبالم بیاید پسرا
فرمانده :
- / همه به دنبال فرمانده می روند اما دانیل بر می گردد به طرف شون که در گوشه ای از صحنه نشسته و به یک
 عکس نگاه می کند دانیل نزد او می آید. /
دانیل :
- چیه یهو میشی عینه یه بچه.؟ اون دختر تو فراموشش کن بیا تو جشن با بچه ها باش...
شون :
- دست خودم نیس دانیل ...نمیتونم که بش فکر نکنم!
دانیل :
- اگه بخوای میتونی حداقل یه امشبو از فکرش بیای بیرون شون...
شون :
- اگه تبعید نمی شدم تو این جزیره لعنتی لااقل می تونستم ببینمش
دانیل :
- فکر میکنی الان در باره تو چی فکر میکنه ؟
شون :
- نمیدونم ...اونم داره اذیت میشه...اینو مطمئنم
فرمانده :
- / گریس می آید بالای سر آن دو و عکس را از شون می گیرد و عکس را آتش میزند با حسادت /
 چیه شما دو نفر با هم خلوت کردین ؟ این چیه؟
شون :
- یه عکس قربان
فرمانده :
- یه دختر عراقی !?
شون :
- خواهش میکنم فرمانده
فرمانده :
- اینجا جای این بازیها نیس . دور و برتون نگاه کنید اینجا عشق معنی میده ؟ مواظب باشید به جای بوسه عشق بوسه ی
 عاشقانه گلوله ها قلب شمارو از طپش نندازه!
دانیل :
- فرمانده اجازه میدهید؟
فرمانده :
- تو واسه من بچه پرو بازی در نیار...
دانیل :
- من منظوری نداشتم ... چیزی نبود قربان
فرمانده :
- تو دخالت نکن . بعدا با تو هم حرف دارم
فرمانده :
- / فرمانده می رود و بلافاصله با تندی بر می گردد طرف دانیل /
فرمانده :
- شما چیزی گفتید ؟
دانیل :
- خیر قربان
فرمانده :
- / به انگلیسی جملاتی می گوید خارج می شود /
دانیل :
- چه مرگشه؟ نمی شه باهاش حرف زد...شب جشن هم خوشحال نیست
شون :
- لب تاپ رو ازش میگیری ؟
دانیل :
- نه نمی تونم . تو که می شناسیش

- شون :** خواهش می کنم ازت اینکارو برام بکن...
- دانیل :** بس کن شون . ما با هم صحبت کردیم یه قراری با هم داریم. خرابش نکن!
- فرمانده :** / نور خاموش و روی اتاقک وسط روشن می شود . فرمانده با لب تاب کار می کند و سایه های فرمانده پیداست
سپس بیرون میاد /
- فرمانده :** اکنون دنیا در سیطره ماست باید خودمو قوی تر کنم و بیش از هر چیزی که فکر می کنند به جلو برم امروز فرمان من می تونه یک تکه از خاک این کره زمین را به حرکت در بیاره . ما می خواهیم در بالاترین سطح ممکن مبارزه کنیم آنطور که معلومه برای آینده هم به صورت طبیعی برنامه نویسی شده ایم. زیباترین حادثه تاریخ داره اتفاق می افته . سهم من در جهان جدید چقدر خواهد بود ؟
- گریس :** / نور روی گریس /
- فکر می کنم سخت ترین کار دنیا زن بودن. نمی دونم چرا خدا زن را آفرید . نمی دونم چرا این مردا هستن که همیشه باید قدرت رو در دست داشته باشند! این داستان تمام زن های ضعیفه که همیشه چشم انتظارند نمی دونم چرا چشم به راه بودن سرنوشت همه زنهای دنیا ست. زن های ضعیف... زن های محکوم به رنج! عزیزم. دوستت دارم. عاشقتم اینا همه ش پوچ و مزخرفه... پوچه (باحالتی مالیخولیایی)
- فرمانده :** / شروع توهم گریس ورژه سربازان /
- / با صدای رسا و قدرتمند / آنچه من می خواهم تنها و تنها توجه به واقعیات است. سربازان من نباید بخاطر فرار از شرایط سخت جنگ اسیر خیال و رویا باشند. دلدادگی در میدان جنگ مساوی با وادادگی است. ما برای پیروزی جمعی در این نبرد باید شکست های فردی را بپذیریم.
- اولویت اول ما ابتدا مصلحت نظامی و سیاسی ایالات متحده امریکا و اولویت های بعدی مسایل عاطفی شهروندان ماست. شما پیش از اینکه یک انسان باشید یک سرباز هستید و باید منافع کشورتان را بر احساسات ترجیه بدید.
- ما در اینجا آموزش های نظامی و تسلیحاتی به شما میدهیم و نمی توانیم درباره عشق و عاشقی هیچ آموزشی ارایه کنیم. اینجا بنگاه همسریابی نیست. آیا هیچ یک از شما سربازان کودن دوست دارید خانواده تان شما را به شکل یک عکس با روبان سیاه در گوشه ای از خانه هایتان ببینند؟
- سرباز** نه فرمانده
- سرباز دیگر:** نهههه... ما هنوز جوانیم... آرزوهای زیادی در سر داریم و برای بازگشت از این جهنم به بهشت امریکا لحظه شماری میکنیم
- فرمانده :** البته شما سربازان بالغ کاملا درک میکنید که یک عکس با یک نگاه سرد شب و روز روی دیوار چه احساسی در پدر و مادرهای بیچاره شما ایجاد کرد! شون بلک ول ایا دوست داری ژنرال لوکان بلک ول بعد از یک عمر خدمت صادقانه با سرافکندگی تمام با مردم مواجه بشه؟
- شون :** تصورش هم برام غیر ممکنه ثربان. من برای پدرم احترام زیادی قائلم!
- فرمانده :** آه... که اینطور ؟ پس هرگز نباید اجازه بدی که چیزی باعث بشه این اتفاق بیفته. رویاپردازی شون... هرگز در جنگ رویایی نداشته باشید.
- شون :** سعی میکنم ثربان.
- فرمانده :** خوب شد. شما باید بدونید هرگز در زندگی بدنبال چیزی نباشید که هرگز نمیتونید مالکش باشید!

- شون : دقیقا شبیه این کشور
فرمانده : تو چیزی گفتی ؟
شون : صحبت شما رو تایید کردم فرمانده.همین!
فرمانده : خوبه .. / می رود نور خاموش و روشن /
لوکان : سوفیا من نگرانتم.این شب بیداری ها اختورو از پا در میاره!
سوفیا : چیزی که داره منو از پادر میاره فکر پسرمنه!
لوکان : دل نگرانی های تو قرار نیست هیچ حقیقتی رو تغییر بده...فقط میتونه تورو...
سوفیا : لطفا منو درک کن لوکان.من یک مادرم...یک مادرچطور میتونه نسبت به سرنوشت تنها پسرش بی تفاوت باشه؟
لوکان :
یه مادر چطور میتونه نسبت به سرنوشت مادرهایی که فرزندانسون دارند توی اون جنگ لعنتی توسط نیروهای ما تکه تکه میشوند بی تفاوت باشه؟شاید هم من اشتباه میکنم و نمیتونم احساس یه مادر امریکایی رو درک کنم...شاید قضیه پسر ما فرق میکنه!
سوفیا : فرقی نمیکنه؟شون پسر ماست....
لوکان : مردم فقیر و کارگران یک کشور رو میفرستند تا مردم (والی اخر.....
سوفیا : نه...نه...قبول ندارم...برگشت شون شیرین ترین حقیقت ممکنه...حقیقت شیرینه!
لوکان : اوکی سوفیا...پس امیدوارم با این حقیقت شیرین تا اخرعمرلحظه های شادی رو سپری کنی!
سوفیا : شون...پسرم...شون.....!
/ لوکان شروع به سازدهنی میکند و با ساز دهنی شون همراه می شود نور از روی لوکان می رود و شون که خوابیده و سازدهنی میزند دانیل وارد می شود /
دانیل : شوون؟!
شون : / بلند می شود / ازش گرفتی ؟
دانیل : دستور اومده فردا همه میریم افغانستان
شون : گفتم لب تاب را ازش گرفتی؟
دانیل : شون . نکنه می خوای دنبالش تا گوانتانامو بری ؟ آره؟
شون : / ساکت /
دانیل : اگرم نفرستن زندان گوانتانامو بهت تخفیف هم که بدن می فرستند غارهای طالبان که دیگه پیدات نشه
شون : تنها راه ارتباطی من و او همون یه وسیله بود
دانیل : تا چند ساعت دیگه هلیکپوترها میان و همه را می برن
شون : مگه قرار نیس اینجا بمونیم
دانیل : من رو حرفم هستم
شون : دانیل تو برگرد. برگشتی امریکا این نامه را هم به خانواده ام برسان .

- نه . تو هم باید برگردی : دانیل
- من اینجا پام گیره چرا حالیت نی : شون
- نه شون / نامه را به شون بر می گرداند / من هم نمی تونم برگردم : دانیل
- تو دیگه چرا؟ : شون
- من تو قمار 500 هزار دلار باختم نداشتم پرداخت کنم اونا می خواستند منو بکشند ناچار وارد ارتش شدم : دانیل
- همین . دانی ؟ : شون
- نه کاش همین بود زندگی برای من خیلی بی رحم بوده شون. من 12 سالم بود خواهرم توی رودخونه از دست دادم اونا فقط 4 سالش بود : دانیل
- برای همین نسبت به مرگ اونا دختر بچه عرب تو اونا مجلس عروسی حساس شدی و عذاب وجدان گرفتی : شون
- تقصیر من بود باید ازش مراقبت می کردم . مادرم اونا به من سپرده بود من باید مراقب خواهرم می بودم. : دانیل
- به خاطر همینکه که هیچ وقت نمی خندی؟اره؟بخاطر همینکه که همیشه یه غم عمیق توی چشمتا؟ : شون
- کنار رودخونه خوابم برد . خواهرم رفته بود توی آب یک روز بعد جسدش رو انتهای رودخونه پیدا کردیم همش تقصیر من بود نباید می خوابیدم. : دانیل
- / صحنه خیالی و توهم زده دانیل که داره دنبال خواهرش در پایین سن می گردد /
- پدرت کجا بود؟ : شون
- پدرم؟ ها پدرم ؟ چی گفتی ؟ : دانیل
- گفتم پدرت کجا بود؟ : شون
- پدرم نمایشنامه نویس بود سیاسی می نوشت مافیا اوناو کشتند : دانیل
- چقدر تا صبح مونده؟ : شون
- / دانیل گیج / : شون
- گفتم چقدر تا صبح مونده؟ : شون
- / نگاه به ساعتش می کند/ چهار ساعت : دانیل
- باید بزاریم یک ساعت آخر فرار کنیم که اونا برای پیدا کردنمون وقت نداشته باشند : شون
- شون چه میشه اگه آدم یه نفرو کشته باشه؟ : دانیل
- الان وقت این حرفا نیس : شون
- / با داد / البته که هست : دانیل
- تو چته ؟ : شون
- شون مسلمونا هم کریسمس دارن؟ : دانیل
- چی؟ : شون
- دارن یا نه؟ : دانیل
- خب معلومه اونا ندارن . اونا رمضان دارن : شون
- اونا دیگه رمضان ندارن : دانیل
- اونا کی هستند ؟ : شون
- اون خانواده را میگم . تو عروسی . دختر بچه : دانیل
- من درکت میکنم . اون گذشته را فراموش کن : شون
- فکر میکنی اون دختر بچه عراقی چند سالش بود؟ : دانیل

گفتم فراموشش کن	شون :
چند سالش بود؟	دانیل :
چهار - پنج سالیش می شد	شون :
اگه یه سرباز بمیره چندتا دختر بچه زنده می مونه؟	دانیل :
معلومه چی داری میگی؟	شون :
من یه دختر بچه چهار ساله را با پدر و مادرش کشتم . خواهر من هم چهار سالش بود	دانیل :
تو نکشتی . اسلحه شلیک کرد . تو نکشتی دانیل	شون :
به من نگاه کرد لبخند زد . یهو صدای گلوله . نه من بهش شلیک کردم اون هم سن خواهرم بود	دانیل :
چرا امشب ؟ الان وقتش نبود دانیل. پاشو پاشو تا هلی کپوتر ها نیومدن برو چیزهایی که لازمه بردار باید از اینجا فرار کنیم.	شون :
درست میشه	دانیل :
چی درست میشه ؟	شون :
هیچی ولش کن . بیا اینم لب تاپت! / لب تاب را به شون بر می گرداند و خارج می شود /	دانیل :
/ شون لب تاب را باز میکند و شروع چت به اسرا که آنلاین است می شود /	اسرا :
سلام . معلوم کجایی؟	شون :
گرفتار بودم	اسرا :
فردا دارم میام پایگاهتون	شون :
مگه دیوونه شدی	اسرا :
میخوام بدونم پایگاهتون چطوره	شون :
خب مثل بقیه وطن	اسرا :
فعلا که وطن من در تصاحب زور اسلحه شماست . وطن وقتی معنی داره که آزادی معنی داشته باشه . وقتی اسیری خانه	شون :
با زندان چه فرقی میکنه پسر امریکایی ؟	شون :
باز شروع کردی اسرا . می بینی که خیلی خسته ام	اسرا :
تو چرا خسته ای . من باید خسته باشم کسی که از کودکی با صدای توپ و گلوله بزرگ شده . لالایی من ناله مادرانی بوده	شون :
که در فراق فرزند شان شبها تا به صبح هوار می کشیدند و ناله می کردند.	شون :
اوه . متاسفم . اسرا تو باید آرامش را بدست آوری بفکر زندگی یه فرصت تجربه و یک دنیای واقعی باش.	اسرا :
آقای شون بلک ول دنیای واقعی اسرا این خاکه که وجب به وجب آن به رنگ خون فرش شده . واقعیت منم . واقعیت تویی	شون :
. واقعیت جنگه	شون :
/ دانیل بر می گردد با کوله پشتی /	دانیل :
تو هنوز اینجا تنها نشستی ؟ پاشو وسائلتو جمع کن همه دارند آماده میشن . بچه ها دارن رفتن جشن می گیرند بیا	شون :
با بچه ها باش	صدا :
عراق بعد از گذشت نزدیک به 9 سال از جنگ آمریکا علیه عراق امروز به طور رسمی و با حضور وزیر دفاع آمریکا پرچم این	شون :
کشور از پایگاه های نظامی پایین کشیده شد و حضور نظامی آمریکا در این کشور پایان یافت. و امنیت عراق به خود عراقی	شون :
ها سپرده شد.	شون :

به گزارش CNN، در مراسمی با حضور مقامات بلندپایه نظامی آمریکایی، لئون پانتا وزیر دفاع ایالات متحده در پایین آوردن پرچم ایالات متحده و پایان دادن به جنگی 9 ساله با کشته شدن 4500 سرباز و هزینه ای معادل 800 میلیارد دلار شرکت کرد. در ضمن تعداد زیادی از سربازان آمریکایی در این مدت خودکشی کردند و تعدادی از آنها هم یافت نشدند. بر اساس این گزارش، ژنرال لوید آستین فرمانده نیروهای آمریکایی در عراق، جیمز جفری سفیر این کشور در بغداد، ژنرال مارتین دمپسی رییس ستاد مشترک ارتش آمریکا، جیمز ماتیس رییس فرماندهی مرکزی این کشور و بابا کر زیباری رییس ستاد مشترک ارتش عراق و ژنرال محمد العسگری، سخنگوی وزارت دفاع این کشور در این مراسم حضور داشتند. وزیر دفاع ایالات متحده در جمع سربازان آمریکایی اظهار داشت: "شما با افتخار بزرگی عراق را ترک می کنید و یاد قربانیان جنگ عراق را گرامی می داریم که با هدف پایان دادن به ظلم و ایجاد دموکراسی جان خود را از دست دادند".

/شون لب تاب را می بندد بلند شده به همراه دانیل خارج می شوند صحنه تخیلی از بدی روحی و روانی سربازان /

- سرباز 1: هنگامی که بخواب می روم ارواح در رویاهام زندگی می کنند .
- سرباز 2: / از پشت نیزارها می آید / گوش کنید من الان شیطان را در پشت نیزارها ملاقات کردم قامتی برافروخته داشت
- سرباز 3: اِه ... باز شروع کردی ؟
- سرباز 2: به من نهیب مرگ می سرود
- سرباز 4: آره بیخود نیست همه تبعید شدیم تو این جزیره
- سرباز 3: یکی عاشق، یکی دیوونه ... یکی ...
- سرباز 4: بزاریه چه چیزی براتون تعریف کنم. بابام میگفت تو به جزیره بوده تمام جزیره پراز موش شده بود اونا با قایقهای ماهیگیری اومده بودن تو جزیره تا نارگیل بخورن. باید جزیره را از موش نجات میدادند
- سرباز 1: مرگ . مرگ
- سرباز 4: چند بشکه بزرگ میارن و توی اونا نارگیل می ریزند و درب آنها را لولا میگذارند موشها برای خوردن نارگیل میرن توی بشکه ها اما هرگز نمی تونستند بیرون بیان.
- سرباز 3: خب
- سرباز 1: نهیب مرگ می سرودند
- سرباز 4: بعد از یک ماه تمامی موشهای جزیره تو بشکه ها گیر می افتند . آیا باید آنها را در اقیانوس می انداختند؟
- سرباز 3: بله
- سرباز 4: نه . آیا باید اونا را می سوزاندند؟
- سرباز 2: مرگ
- سرباز 4: نه . آیا باید آنها را به جای دیگه می بردند ؟ نه . بعد از مدتی موشهای درون بشکه گرسنه شدند و همدیگه را خوردند الی دو تا موش زنده ماندند آنها را در میان درختان جزیره رها کردند.
- سرباز 3: رها کردند؟
- سرباز 4: آره اونا دیگه نارگیل نمی خوردند ذاتشونو تغییر داده بودند اونا دیگه موش می خوردند
- سرباز 2: / با صدای بلند و ترسناک / هی موش موش
- سرباز 1: هی دیوونه میشه ما را نترسونی ؟

- سرباز 2 : کی بود به من گفت دیوونه / بطرف سرباز یک حرکت می کند که به او حمله کند که ناگهان صدای تیری شنیده می شود و انگار همه خواب بودند همه بیدار می شوند دانیل وارد می شود زیب شلوارش را بالا کشیده و کمر بندش را می بندد
- شون : دانی . دانی
- دانیل : چیه شون همه را از خواب بیدار کردی
- سرباز 4 : / در حالیکه رادیو را به گوش خود چسپانده خوشحال بقیه هم خوشحال در نور کم /
- سرباز 3 : اوو مای گاد . هلیگوپتر ها اومدن . آماده بشید از اینجا می ریم .
- / شون فرار کرده /
- سوفیا : / هلیکوپترها از روی سر آنها عبور می کنند همه نا امید ناراحت می نشینند نور خاموش و روشن می شود / همه چیزداره به روال قبل بر میگردد لوکان...جنگ داره به روزهای پایانش نزدیک میشه...امروز آخرین نیروهای امریکایی هم عراق رو ترک می کنند
- لوکان : امیدوارم. ولی یک نظامی در همه حال یک نظامی باقی میمونه!
- سوفیا : منظورتو متوجه نمیشم ژنرال!شون هم شبیه بقیه نظامی های امریکایی به خونه برمیگرده...همین روزهاست که از راه برسه....
- لوکان : سوفیا فراموش نکن من هم که از جنگ خلیج فارس برگشتم یک راست به جای دیدار خانواده به دیدار پزشک مشاور رفتم و تا چندین ماه مهمان مرکز روان درمانی سدونا بودم!
- سوفیا : پسرم بعنوان یک نظامی با انگیزه به جنگ رفت ولی بعنوان یک روانی بی انگیزه به خونه برنمیگرده!
- لوکان : خودتو کنترل کن سوفیا...توبعنوان همسر یک ژنرال و مادر یک کماندو باید از بقیه زن ها قوی تر باشی وگرنه...
- سوفیا : خودتو کنترل کن سوفیا...توبعنوان همسر یک ژنرال و مادر یک کماندو باید از بقیه زن ها قوی تر باشی وگرنه...
- لوکان : این حرفای ناامید کننده رو بزار کنار لوکان...بزار با حال خوش برگشت پسرم خوش باشم!
- سوفیا : تو با این حد از احساسات باید زن یه شاعر میشدی نه یک...
- لوکان : با احساس بودن از نظر شما بچه گانه س ولی از نظر من نشوندهنده بلوغ فکری وروحي یک انسانه!چیزی که پسر بچه های قلدر شاید به خوبی درکش نکنند....
- سوفیا : تو با این طرز فکر وایدولوژی مبتنی بر احساسات مغز شون رو هم شستشو دادی و....
- لوکان : خجالت نکش ژنرال...لطفا ادامه بده و بگو که من در تربیت شون اشتباه کردم و(رمانتیک)بارش اوردم...
- سوفیا : دقیقا سعی دارم همینو بگم سوفیا...بدلیل اینکه...
- لوکان : کافیه لوکان!دیگه نمی خوام در این مورد صحبت کنم...توی وضعیت مناسبی نیستم بهتره همین جا تمومش کنیم!
- بله...بله...بهتره تمومش کنیم!بیا پس بگیر و خودت کل حقیقت رو در مورد پسر رمانتیکت بخون!
- لوکان : شون بلک ول...فرار از ارتش...تمرد از قانون نظامی ایالات متحده امریکا؟...سرباز عاشق؟
- سوفیا : این مزخرفات چیه که نوشتند لوکان....
- لوکان : حقیقته

سوفیا :

حقیقت ؟

لوکان :

حقیقت همیشه تلخه

/ شون تیر خورده در وسط صحنه و ناله میکند ناگهان صدای گامهایی می شنود /

شون :

شما کی هستید ؟ ها ...

صدا :

چه گوری بودی مگه امریکایی از اینجا رفتن

شون :

شما کی هستید؟ کجا هستید؟

صدا :

بازمانده آخرین سرباز امریکایی . آقای شون بلک ول . پس تیر خوردی . یعنی زدنت

شون :

شما مرا از کجا می شناسید ؟

صدا :

تو تلویزیون دیدم همه دنبالتن میگن فرار کردی

شون :

نه من دیگه از جنگ بدم میاد

صدا :

تا بحال چند نفر را کشتی ؟

شون :

هیچکس رو نکشتم

صدا :

آره جون عمه ات . چون الان ایجا گیر افتادی اینو میگی

شون :

من از ارتش فرار کردم

صدا :

حتما می خواستن بفرستند افغانستان؟

شون :

من دیگه از جنگ بدم میاد

صدا :

چون زخمی شدی اینو میگی

شون :

های های هی

صدا :

ها چه مرگنه

شون :

واتر واتر

صدا :

می بینی که نیس . مگه شما چیزی هم برامون گذاشتید . من اینجا به دنیا اومدم اینجا هم بزرگ شدم . روزی که می

خواستم ماشین را بردارم و برم گل کاری کنم برای عروسی ، امریکایی ها ریختن تو این خونه و همه را به گلوله بستن . پدر

و مادر و خواهر 4 ساله ام مردند آنها به آن کودک هم رحم نکردند .

شون :

من توبه کردم . دیگه نمی خوام بجنگم . / دست دراز میکند /

صدا :

به من دست نزن . نجس . من مسلمانم و به خدا اعتقاد دارم

شون :

نجس نیستم . چرا فکر می کنی من به خدا اعتقاد ندارم؟ منم مسیحی ام و به خدا اعتقاد دارم .

صدا :

فکر کردید شما از صدام بهترید؟ اگر شما به اینجا نیامده بودید الان بجای این تفنگ لباس معلم ریاضی تن من بود که

به بچه ها ریاضی درس میدادم .. شما خانواده ها را نابود کردین . شما صدام طالبان یا هر کثافت دیگه . وقتی حرفمو نمی

فهمین مجبورم تفنگ بدست بگیرم .

/ صدای تیری می آید گریس از عمق صحنه نمایان می شود و لبخند میزند /

گریس :

وقتی دو شکارچی بدون توافق قبلی برای یک شکار حرکت می کنند آخرش همدیگه را می کشند .

شون :

اون کی بود که کشته شد ؟

گریس :

کسی که میخواد پا به پای گریس رقابت کنه

- شون : یعنی؟
- گریس : آره
- شون : اوو مای گاد . / بلند می شود به طرف او بیاید /
- گریس : بشین سرجات . تکون نخور و الا....
- شون : تو چرا اینقدر عصبی هستی .
- گریس : میدونی فرار از جنگ و پیوستن به دشمن جرمش چیه ؟
- شون : جنگ بسه . من از جنگ متنفرم . می دونی کی داره نفع این جنگ را میبره ؟ اونایی که دارند اسلحه می سازند چون بقیه در حال کشتن همدیگه هستن.
- گریس : دلایلتو بزار برای دادگاه نظامی اقای بلک ول
- شون : فکر کردید ما از صدام بهتریم ؟ اومدیم که دموکراسی برقرار کنیم . واقعا مسخره است فعلا دموکراسی شده گلوله ای که از تفنگ من و تو بیرون میاد . اینا بهانه ای برای از بین بردن مردم بی گناهه . این طالبان را هم خودمون بوجود آوردیم و حالا بواسطه طالبان و تروریست داریم مردم بیگناه را می کشیم
- گریس : تمام صحبت های شما به پنتاگون مخایره شد .. شما قسم خودتونو مبنی بر تعهد تا پای جان به ایالات متحده را زیر پا گذاشتید و شایستگی این لباس مقدس رو ندارید . مردانگی را با عواطف مسخره زیر سؤال گرفتید باید بعنوان یک مرد از خودتون خجالت بکشید .
- / گریس سوتی از جیب خارج می کند و با صدای سوت سربازان جسدی را در تابوت حمل کرده و وارد صحنه می شوند /
- گریس : سیاست دنیا از اعداد تشکیل شده دو به اضافه دو می شود چهار سیطره ما بر اعداد از طرفی نظم جهان بر مبنای دایره هاس ما نظم دایره ها را به هم ریختیم .
- شون : فرمانده ؟!!!!!!
- گریس : آری . طغیان . و خودخواهی در مقابل گریس
- / شون سازدهنی را در می آورد و آهنگ الویس پریسلی را میخواند . صدای هلیکپوترها که نزدیک می شوند /
- گریس : لحظه موعود فرا رسید آماده باشید هلیکپوتر ها اومدن برای همیشه از اینجا می رویم همه در حال حرکت به پشت یکی از سربازان به گریس
- سرباز : / اشاره به تابوت / فرمانده پس او چه میشه
- گریس : / تبسم می کند / اون یادبود دولت ایالات متحده برای این سرزمینه / اشاره/ زود باشید دیرمون نشه
- / نور قرمز می شود در درون تابوت فرمانده در حالیکه لباس داعشی پوشیده در یک دست خنجر و در دست دیگر کله ی مردی را در دست دارد بیرون می آید و شروع می کند به خواندن /
- فرمانده : باز میگردم به گور
- می شکافم وحشت غاری عظیم
- شانه هایم در فشار تنگنا و تیرگی است
- یک ستاره کوره سوسو میزند آن بیخها

روزن عشق و امید
چشمهایی خیره می باید مرا
غرش تمساح می آید به گوش
کبر فرعونى و سحر سامری است
دست موسی و محمد با من است
می رویم وعده آنجا که با هم روز و شب را آشتی است
صبح چندان دور نیست...
الله اکبر . الله اکبر . لا إله إلا الله

/ صحنه رو به خاموشی می رود /

خداداد رضایی

تابستان 1394 - بوشهر